



## زندگینامه

شهید حسین دلخواه در پانزدهم تیر هزار و سیصد و چهل و هفت در خانواده‌ای مذهبی و بی‌آلایش در فردوس خراسان رضوی دیده به جهان گشود. از زمان کودکی آثار و صفات بزرگی در او نمایان بود و مادرش خیرالنساء در تربیت ایشان بسیار دقت می‌کرد، به بازیهای کودکان چندان علاقه‌ای نشان نمی‌داد و از برخوردها و کینه‌توزیهای بچه‌گانه به دور بود، تحصیلات دوره ابتدائی را در تایباد و دوره راهنمایی را در فردوس با موفقیت پشت سر گذاشت. صبر، آرامش، حجب و حیا و خوش خلقی از صفات او بود. سال اول دبیرستان را با موفقیت پشت سر گذاشت. مدرسه تمام شد و او که از پدر قول گرفته بود که تابستان به جبهه برود به آرزویش رسید و به جبهه رفت. حسین که متین، با وقار و ساکت و کمتر به شب نشین‌های اقوام و خویشان می‌پرداخت و سر در تفکر و تأملات خویش داشت از هر فراغتی برای جبهه رفتن استفاده می‌کرد و در چهارم تیر، هنگامی که چهارده سال بیشتر نداشت؛ پس از طی دوره آموزشی راهی جبهه کردستان شد و این زمان نقطه عطفی در زندگی اش بود. به همراه دوستانش هفتاد و پنج روز به پاکسازی منطقه کردستان از لوٹ و وجود اشرار و ضدانقلاب و نیز حفاظت و حراست از کشور پرداخت و پس از هر حمله‌ی دشمن، غافل از زخمهای کاری خود، نگران سرنوشت دوستانش بود. مهرماه برای درس و مدرسه از جبهه برمی‌گشت، به کلاس درس می‌رفت و با همت و تلاش درس می‌خواند و خردادماه به محض فراغت از تحصیل و گذراندن آخرین امتحان عازم جبهه می‌شد تا به کمال و تعالی دست یابد برای سه ماه تابستان به همراه چهل نفر از دوستانش به جبهه غرب رفت و در عملیات والفجر دو و سه شرکت کرد؛ اواسط شهریور به خانه برگشت تا به کلاس سوم دبیرستان برود. سوم متوسطه را با موفقیت پشت سر گذاشت و بدون اتلاف وقت در چهاردهم خرداد عازم منطقه جنوب شد و از آن جا برای عملیات آزادسازی ارتفاعات کله قندی و پاسگاه دوراجیه به منطقه غرب رفت و به اتفاق همزمانش در عملیات شرکت کرد. با وجود پایان مأموریت سه ماهه، قبل از شروع عملیات میمک شرکت در فرماندهان از او می‌خواهند که مدتی دیگر در جبهه بماند و در عملیات میمک شرکت کند. حسین با اینکه سال تحصیلی فرا رسیده بود به خاطر اسلام جبهه جنگ را بر جبهه کلاس ترجیح داد و با شجاعت تمام برای شرکت در عملیات میمک در منطقه ماند و پیروزی دیگری را نصیب اسلام کرد و در بیست و چهارم آبان در حالی که دو ماه از

سال تحصیلی گذشته بود از جبهه برگشت و به مدرسه رفت. علی رغم ملامت و سرزنش بعضی کجاندیشان و مغرضان، چنان با همت بلند و جدیت فراوان شروع به جبران دروس عقب مانده نمود و کلیه امتحانات ثلث اول را با نمرات عالی قبول شد که موجب حیرت دوستان و معلمانش شد. پس از اتمام سال چهارم در آزمون سراسری دانشگاه و تربیت معلم شرکت کرد. منتظر جواب کنکور نماند و مرداد ماه راهی منطقه شد. خبر قبولی در جبهه به او می‌رسد، ولی تصمیم می‌گیرد برای کسب آمادگی بیشتر در آزمون سال بعد شرکت کند. حسین دیگر آن دانش‌آموز ساکت و گمنام نبود بلکه تجربه زیادی از جبهه داشت، در عملیات های متعدد شرکت داشت و نیرویی کارآمد و با تجربه به حساب می‌آمد. او به اهمیت پزشک در جبهه و به خصوص در وقت حمله پی برده بود و ضربه ای که از جانب کمبود پزشک به نیروهای رزمنده وارد می‌شود را از نزدیک لمس کرده بود، لذا پس از بازگشت از جبهه تصمیم جدی گرفت تا برای قبولی در رشته پزشکی درس بخواند. او که در عملی کردن تصمیم‌هایش از اراده قوی برخوردار بود به طور تمام وقت و با جدیت بسیار مطالعه کرد و می‌گفت: من باید حتما در رشته پزشکی و با رتبه خوب قبول بشوم، چرا که در غیراین صورت مورد سرزنش مغرضان قرار می‌گیرم، و این سرزنش تنها در مورد من نیست، سرزنش همه کسانی است که برای حفظ اسلام و انقلاب اسلامی از درس و کلاس می‌گذرند و پا به جبهه می‌گذارند و سرانجام به تبلی و بی‌عرضگی و فرار از درس متهم می‌شوند پس مردودی من در کنکور سرافکندگی انقلاب است و دراز شدن زبان منافقان بر سر دانش‌آموزان مخلص جبهه و این مطلب را مرتب به برادر کوچکش متذکر می‌شد و می‌گفت: جبهه اسلام به دانش‌آموزان تبیل نیاز ندارد....

در سال شصت و پنج با اندوخته بیشتری در آزمون سراسری شرکت کرد و نذر کرده بود که در صورت قبولی در رشته پزشکی به مدت یک سال به طور منقطع یا به هر نحو که نیاز باشد در خدمت جبهه باشد. پس از شرکت در آزمون سراسری تصمیم گرفت به جبهه برود و در واحد اطلاعات عملیات فعالیت کند. یک دوره آموزش غواصی را هم با تمام مشکلات و کار مداوم و طاقت‌فرسا با موفقیت پشت سر گذاشت. در ایام آموزش با اینکه پایش زخمی و چرکی شده بود، اما به خاطر عقب نماندن از آموزش و شرکت در عملیاتی که در پیش بود، پی درمان زلفت و آموزش را در دشوارترین شرایط با موفقیت به پایان رساند. حسین هیچ‌گاه در جمع خانواده و اقوام از جهاد و خدماتش در جبهه جنوب و غرب چیزی نمی‌گفت و فقط از دلاوری‌ها و حماسه‌های سایر رزمندگان تعریف می‌کرد. پس از طی دوره غواصی، درحالی‌که هوا سرد شده بود در عملیات کربلای چهار درحساس ترین محور شرکت کرد. در مواقع استراحت در جبهه، گاهی با دیوان حافظ مشغول بود و گاهی ساکت و آرام در گوشه مسجد قرارگاه می‌نشست و فکر می‌کرد. نتایج آزمون سراسری دانشگاه‌ها در مهر اعلام شد و خبر قبولی اش را با رتبه عالی در رشته پزشکی دانشگاه تهران در منطقه شنید. در موعد مقرر برای ثبت نام به تهران آمد و پس از ثبت نام بلافاصله به منطقه برگشت. پس از شرکت در عملیات کربلای پنج در تاریخ پانزدهم دی ماه از واحد نظامی ترخیص شد و در اواخر بهمن برای شروع تحصیل به تهران برگشت. هنوز بیست روزی از شروع تحصیل در دانشگاه نگذشته بود که حسین تصمیم می‌گیرد که به منطقه برگردد. همه متعجب شدند که چه خبر شده و چرا حالا؟! او آرام و متین پاسخ داد تعطیلات عید نزدیک است و می‌خواهد نوروز در جبهه باشد؛ جبهه به من نیاز دارد و من به جبهه و حضور من در آن جا لازم است. روز بیست و پنج اسفند به منطقه می‌رود و هیجدهم فروردین در عملیات کربلای هشت در منطقه شلمچه محور کانال ماهی به عنوان مسئول دسته در گروه غواصان خط شکن شرکت می‌کند. حسین در پیشاپیش گروه

حرکت می کند تا اینکه به نزدیک ترین نقطه به نیروهای دشمن می رسند و به خاطر اطمینان و امنیت بیشتر برای افراد گروهش مقداری جلوتر وارد کانالهای دشمن می شود و داخل کانال بر اثر انفجار نارنجک که به سوی به سمت او پرتاب شده بود به شدت مجروح می شود ولی بر اثر شدت و تعدد جراحات وارده دعوت حق را لبیک گفت و به فیض شهادت نائل آمد.

وصیت نامه

« بسم رب الشهداء والصدیقین »

« بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين »

بعد از حمد و ثنای پروردگار عالم و خالق جهان هستی و سلام و درود فراوان به محضر امام زمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی و درود به روان پاک شهدای بزرگ اسلام. اینجانب حسین دلخواه که با میل و اراده خود و با شناخت کامل چندین بار همراه دیگر رزمندگان در جبهه اسلام علیه کفر شرکت کرده و به مضمون آیه «انا لله و انا الیه راجعون» کاملاً آگاهم و همیشه آماده بوده ام در هر جا و در هر لحظه ای که مقدر شده باشد جان ناقابل خود را در راه خدا بدهم و برای من بزرگترین افتخار و سربلندی و سعادت همین است که لیاقت شهادت نصیب شده باشد، زیرا شهید تمام گناهانش بخشیده می شود و در جوار قرب الهی قرار می گیرد و جانش را خداوند در مقابل بهشت معاوضه می کند... «اللهم ارزقنی ...» چند روز دیگر عملیات مهمی در پیش است. انشاءالله واحد ما در این عملیات شرکت خواهد کرد. بهترین لحظه های عمرم را می گذارم و بسیار سعادتمندم که لباس پرافتخار سرباز اسلام را در سراپای خود می بینم. خدایا تو را شکر می گویم که این همه افتخار نصیب کردی. سنگرهای شلمچه برایم عالیترین و زیباترین مکانها و خاکریزهای پر از گل، بهترین مناظر دنیا را دارد. همسنگرانی که از مصاحبت آنها لذت می برم و عطر دم آنها بوی بهشت را برایم می آورد. بارخدایا تو را شکر می کنم. عقل ناتوان و زبان الکن من توانایی سپاسگزاری تو را ندارد و خود می دانی و دانایی بر آنچه به ضمیر همه می گذرد. «انه علیم بذات الصدور» همه برادران، همزمان و همسنگران جبهه ها و سنگرداران مدرسه و دبیرستان و دانشگاه و برادران دینی را سفارش می کنم به تقوا و امر به معروف و نهی از منکر و توجه هر چه بیشتر به دستورات رهبر انقلاب. از کوچکترین نکته در مسائل دفاع از اسلام نگذرید و از مادیات هر چه سریعتر بگذرید تا همیشه آسوده خاطر و فارغ البال باشید. از رفتار منافقانه و حرفهای پوچ و بی اساس دین فروشان دنیا دار سخت بر حذر باشید. محبت دنیا سرچشمه همه انحرافها و بدبختیها است. نعمتهای دنیا را که پروردگار برای ما آفریده است، طبق دستورات اسلام مورد بهره برداری قرار دهید و هرگز مادیات و زرق و برق دنیا را هدف خود ندانید. به برادر عزیزم جواد سفارش می کنم از درس و تحصیل غفلت نکنید. خواهران عزیزم رابه تقوا و حفظ حجاب توصیه می کنم. پدر بزرگوام و مادر دلسوز و باصبرم، اولاً از من راضی باشید که رضایت شما اولین شرط برای رسیدن به قرب الهی و شهادت در راه اوست. شما مرا بزرگ کردید و چه رنجها که نکشیدید و من به شما مدیون هستم و خداوند اجر زحمات و فداکاریهای شما را بدهد. جزاء کم الله خیراً. پدر و مادر مهربانم اگر من به فوز عظیم شهادت نایل آمدم بدانید که زحمات شما در قبال تربیت فرزندان مورد قبول خداوند واقع شده است. اگر جنازه ام را پیدا نکردید نگران نباشید. در روز حساب، روزی که تمامی بندگان محشور شوند به استقبال شما خواهیم آمد. از خواندن قرآن و دعا غفلت نکنید. سرمایه بزرگ ما ایمان به خداوند و اتکال به قدرت لایزال اوست. از شما مردم غیور می خواهیم که همیشه یاور امام و انقلاب باشید که شما پیروزید. والسلام

حسین دلخواه. دوم دی ماه سال شصت و پنج - شلمچه

تازه از جبهه رسیده بود من پرده‌های جدیدی دوخته بودم و از او خواستم که در نصب آن کمک کند. با حوصله زیاد همه را نصب کرد وقتی کارش تمام شد پرسیدم خوب شد؟ نگاه کرد و گفت: فکر می‌کنی خانواده شهید عدالتجو الآن در چه حال و هوایی هستند؟ به این چیزها فکر می‌کنند؟ گفتم: ما که در همه برنامه‌های آنها همکاری و همدلی داشتیم. ولی حسین در حال و هوایی دیگر بود و در همه موارد دیگران برایش مهم تر بودند. اصلاً دوست نداشت لباسهایش نو باشد. مخصوصاً سعی می‌کرد سر و وضعش از سایر دوستانش بهتر نباشد و از آنجا که بعضی از دوستانش از خانواده‌های مستضعف بودند سعی می‌کرد وقتی به خانه ما می‌آیند از اتاق‌های ساده‌تر یا زیرزمین برای پذیرایی از آن‌ها استفاده کند.

مشغول نماز مغرب یا عشا بودم که حسین از جبهه برگشت با پوتین‌هایش پای تلفن رفت و به خاله‌اش زنگ زد. وقتی نماز تمام شد هنوز مشغول صحبت تلفنی بود. بنابراین تعقیبات نماز را هم خواندم. مختصری با او احوالپرسی کردم که زنگ در منزل به صدا درآمد؛ دوستانش که او را دیده بودند برای بازی فوتبال دنبالش آمدند. هنوز خستگی نگرفته، رفت و بعد از چندساعتی برگشت، گفت گل زدم و این ژاکت را جایزه گرفتم. بعد از قبولی در دانشگاه گفت می‌خواهم به جبهه بروم و در مقابل اصرار من که گفتم: درسی که شما می‌خوانی (پزشکی) هم بسیار ارزشمند است و می‌توانی برای مردم و در راه خدا خدمت کنی، گفت: نه در شرایط فعلی جبهه ضروری‌تر است و خودش را آماده رفتن کرد. قبل از ظهر روزی که اعزام بود کنار اتاق خوابیده بود چشمهایش را باز کرد وقتی مرا دید لبخند زد و گفت: می‌دانی چه خوابی دیدم؟ خواب دیدم آقای عدالتجو از داخل کانال با دستش به من اشاره می‌کند که بیا. من به او گفتم که نه هنوز نه، ولی او باز اشاره کرد و گفت بیا. ساعت اعزام رسید و یکی از دوستانش با موتور دنبالش آمد، موقع خداحافظی گفتم: حسین جان بیا یک بار دیگر رویت را ببوسم سرش را پایین آورد تا من بتوانم پیشانیش را ببوسم و برای همیشه خداحافظی کرد و برای همیشه رفت.

خاطره ای از پسر دایی حسین

من و حسین در واحد اطلاعات عملیات جزو نیروهای خط شکن بودیم. جواد برادر کوچک حسین هم به واحد ما آمد. حسین اظهار ناراحتی می‌کرد و می‌گفت: چون دو تا برادریم شاید نگذارند هر دومان در عملیات شرکت کنیم. نزدیک عملیات جواد مجروح شد و حسین به شوخی گفت: حالا که جواد مجروح شده، دیگه خیالم راحت که بدون هیچ مشکلی می‌تونم توی عملیات شرکت کنم.

هاشم مقدس